





خاک

و

باد

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

خاک و باد

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

## فهرست

دفتر اول	..... صفحه هفت
دفتر دوم	..... صفحه سی و یک
دفتر سوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتر ششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به صبح  
به طلوع آفتاب





اتفاق می افتاد  
نه برای همگان  
نه به یک باره  
نه به یک هنگام

انگار همه به نوبت نبودند  
به نوبت نیستند  
انگار همه به نوبت نمی رسیدند  
به نوبت نمی رسند

کوچک  
و بزرگ  
کوتاه  
و بلند

هر یک به شکلی  
شکلی را برگزیده بودند  
همه به یک شکل نبودند  
همه برگزیده نبودند

تنها آنها نبودند که گریه می کردند  
اشکهایشان این گونه بود که  
پیوسته بر خاک فرو می افتادند

نه

از این اشکها نیز هیچ بذری سیراب نشد  
از این اشکها نیز هیچ جوانه ای نشکفت

به هنگام قرار برای دیدار  
هیچ یک نیامدند  
هیچ یک  
به دیگری نیز خود را نشان ندادند

تصویری از قرار دیدار ساخته بودند  
که به قرار ملاقات شبیه نبود  
تصویری از خویش ساخته بودند  
که به تصویر ایشان بی شباهت بود

به انجام آن اگر نیندیشی  
شاید به انجام آن نیز نرسی

کسی چه می داند  
شاید بررسی

شاید این گونه بهتر  
راحت بود  
جایی را باید شروع آن می نامیدند  
که خیال خود را از آن آسوده کنند  
خیال خود را از آن آسوده بگردانند

به جایی نیز باید می گفتند پایان  
تا دیگر از آن یاد نکنند  
تا دیگر این مهم را به یاد نیاورند

بی شک دلت می خواست باور کنی  
تا جاویدان شوی  
تا جاویدان باقی بمانی  
با گذشت امسال بی شک  
یک سال به آن نزدیکتر شده ای  
با گذشت امسال بگوی تا چقدر  
تا چند سال دیگر باقی داری

به حقیقت زندگی  
به حقیقت مرگ  
عاقبت در کجا  
در کدام سال  
در کجای زمان دست می یابی

اما تو می فهمیدی  
و به این سبب و اتفاق  
همچون دیگری بر هیچ چیز و هیچ کس  
هیچ رشک نمی بردی

فروتن نبودی که بزرگی کنی  
بزرگ نبودی که کوچک نباشی



با این حال  
او پیشتر گفته بود  
و این بار یک بار دیگر آن را تکرار می کرد

این بار نیز بی توجه به آن گذشتند  
این بار نیز به گوش جان نشنیدند

آیا او شما را می ترساند  
به راستی  
فراتر از خرد انسان  
به هیچ نمی اندیشد

فراتر از سخن انسان به چه بیندیشد  
به چه به دروغ دل ببندد  
به دروغ آن را تکرار کند  
به دروغ از آن بگوید

دو یا سه سال است که برف نیامده است

دو یا سه سال است که باد می آید

و همه برگهای ریز و درشت را

همچون همه مردمان

به هم نزدیک

از هم دور می کند

یک بار منتظر شد که بیاید  
نیامد

یک بار دیگر منتظر شد  
آمد

ماندگار شد

او و خویش را خسته کرد

او و خویش را نیز از پای در آورد

اهل هر كجا باشي فرقي نمي كند  
ساكن زمين هستي  
و آويزان در آفرينش در گذر

به تفاوت اگر توجه كني  
شاید تو را متفاوت بنامند  
به تشابه اگر دل بسپاري  
شاید تو را مشابه مي نامند

می گفت همیشه باشی  
همیشه باقی بمانی

هر بار ببینند تو را  
و تو را همواره به یاد بیاورند  
نگویند که نیستی  
نگویند که نیست شده ای

گذشت

خود را ببخش

و از این گفته به خطا هیچ مگوی

هیچ به میان نیاور

آمرزیده اگر شوی

آمرزش را به خاطر میآوری

شانزده

زمان می گذرد  
و باز هیچ نمی گذرد

از حساب همه و همه که بگذریم  
از خود انگار به هیچ وجه نمی گذریم

صفحة بیست و چهار



راستی دیگر پند و اندرز و موعظه  
بیان این و آن و تحقیق از این حادثه  
او را به چه کاری خواهد آمد

او که انگار از سالها پیش مرده است  
او که از آغاز انگار مرده ای پیش نبوده است

هیچده

روی خویش را از روی خویش برگرداندند  
نه بردند و نه آوردند  
هیچ به روی خویش نیاوردند

همه این گونه فرا گرفته بودند  
همه آیا به گونه ای دیگر یاد نگرفته بودند

صفحة بیست و شش

نه شاید آن قدر هم که می گفتند سخت نبود  
حساب خود را از حساب دیگر مردمان جدا کرده بودند

نه

نه به خود بد کرده بودند  
و از خود متوقع شده بودند  
نه از کژی حمایت کرده بودند  
دیگری را به بدی وا داشته بودند

یک بار دیگر با خود می گوید  
که از نو آغاز می کند

یک بار دیگر نیز از نو آغاز می کند  
اما دیگر هیچ نمی گوید

بیست و یک

این که این گونه می نوشت  
تمامی حقیقت نبود

تمامی حقیقت انگار این گونه نبود  
انگار این گونه نوشته نمی شد

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به برف

به باران





یک

از کی به بعد  
از چه زمانی به بعد  
زمان را به حساب نیاوریم

از کی به بعد  
از چه زمانی به بعد  
خود باشیم  
خود باقی بمانیم

و شاید اگر به یک آن جان می داد  
بہتر از آن بود  
کہ این جان را  
این گونه در گذر این سالها  
به بیهودگی از دست می داد

زندگی کہ زندگی بود  
و عاقبت بہ مرگ می رسید  
اما این مرگ چه بود  
کہ بہ هیچ سرمنزلی راه نداشت  
بہ هیچ سرانجام و سر منزلی نمی رسید

فرصت را مغتتم شمرد  
و اندیشه و گفتار و کردار خویش را  
با هستی هست همسوی کرد

همچون بهشت برین بهترین شد  
همچون حضور و هستی و یقین  
یقین را تجربه کرد

رفت که از خود خبری به دست بیاورد

نه بازگشت

نه از خویش خبری به دست آورد

امروز نیز به درازا کشیده شد  
گاه نشستند  
و به گذشت آن نظاره کردند

گاه به این طرف و آن طرف دویدند  
به گذشت آن هیچ توجهی نکردند

شش

آن هم شکل و حالت خود را دنبال می کند  
هم شکل با تو و دیگران نمی شود

تو هم بی شک به شکل آن  
به شکل آنان در نمی آیی

هرگز نگفت هرگز  
نه به میل خویش رفتار می کرد  
نه از میل خویش می گذشت

به میل او چطور  
به میل او چگونه رفتار می کرد

به درون بیا  
و از من به من نزدیکتر شو

بیرون هر کسی  
بی شک به بیرون  
به بیرون همگان نزدیکتر ست  
این درون توست که به تو نزدیک است  
این درون توست که از نزدیک نیز به تو نزدیکتر ست



نه

با این حال تو خویش را با این مهم همراه کن  
و بدین صورت از تنهایی خویش  
روایتی بلند و طول و دراز به وجود نیاور

نه این بار  
نه در باری دیگر

و گروهی نیز بر این عقیده بودند  
که از پیشینه خود  
هیچ به هیچ نبخشیده بودند

آنان نیز مردند  
آنان نیز همه چیز خویش را بخشیدند  
هیچ به همراه نبردند

می خواستند تا با انجام آن  
شتابی بیش از آن  
به آن ببخشند

پس چرا همه تنها ایستاده بودند  
پس چرا هیچ نمی گفتند  
هیچ نمی کردند

بدی و خوبی آن را به صاحب بدی  
به صاحب خوبی بخشیده بودند

صاحب آن هر که بود  
سهم تو و سهم مرا نیز به آن اضافه کرده بود  
همچون تمامی آنان  
که این سهم را به سهم آنان نیز افزوده بود

يك بار اتفاق نمى افتد  
زندگى تو را بارها به آن فرا مى خواند

تصميم بگير  
و همراه شو  
يا از آن بگريز  
تنها شو

برو  
در امان باش  
از آن بگذر و خشنود باقی بمان

ماندن و دل باختن  
تو را به همه چیز و همه کس نخواهد رساند

انگار نماد که ببیند که نمی میرد  
که در این گروه و آن گروه قرار نمی گیرد

اگر چه نباخت اما قهرمان نیز نشد  
اگر چه نمرد اما زنده نیز به حساب نیامد

رفتی  
و دیگر از من  
و ما هیچ نپرسیدی

نه  
همه چیز را با خود به همراه نداشتی  
حتی ذره ای از آنچه را که از من و ما ربوده بودی  
نه



از نگاه آنان نیز نادیده باقی نماند  
جمعی آن را به خود نسبت می دادند

جمعی پیوسته از آن می گریختند  
از این نسبت دور می شدند  
آن را به گردن دیگری می انداختند

ردیف

نفر به نفر

هر یک دیگری را به تصویر کشیدند

صورت خود را به صورت دیگری بخشیدند

تصویر خود را همچون تصویر دیگری به خود ندیدند

همه آن بود  
به همه آن متعلق نبود  
یا از این سر  
آن را می کشیدند  
یا از سر دیگر  
آن را به خود می طلبیدند

نه  
نه سر آن در این طرف بود  
نه آن سر دیگر در آن طرف قرار یافته بود

به این اثر نامهای متفاوتی داده بودند  
و پیوسته آن را به رخ این و آن می کشیدند

اگرچه بر روی دستان ایشان باقی مانده بود  
اگرچه بر روی شانه های ایشان نیز  
پیوسته همچون دیگران سنگینی می کرد

بیست و یک

نشانه هر چه بود  
نشانه رضایت نبود

نه  
لب بر نگشودند  
نه  
سکوت نکردند

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به ماه

به مهتاب





یک

لب به لب شد  
از آن نیز گذشت  
سر رفت

سرازیر شد

صفحة پنجاه و هفت

زمان یادآوری آن نیز همه به فراموشی گذشت

بود اما چه بودنی  
بود اما نه به مانند هر بودنی

عاقبت نوبت رفتن ما نیز فرا رسید  
به هیچ زمان و مکان دیگری نیز محول نگردید

بر روی خاک ما نیز  
سنگی را به نشانه آن نشانه کردند  
با این عمل  
ما را همچون دیگران بی نشانه کردند

آن را شنیده بودند  
اما به اشتباه  
آن را به خاطر می آوردند

به کوتاه می گفتند بلند  
به کاهلی پست می گفتند بزرگی ارجمند

دراز به دراز افتاده بود  
و انتظار آن را می کشید  
که دوباره روزی سرپا بایستد

نه سرپا ایستاد  
نه دوباره بر زمین فرو افتاد

شش

یکرنگ بود  
نه حرف می زد  
و نه موعظه می کرد

مثل خودش بود  
اگرچه مثل خودش نبود

راه تنها همانی نبود  
که راهبان و راهنمای آن از آن می گفت  
از آن صحبت به میان می آورد  
بی راهبان و راهنما نیز رسیدند

و تو نیز به یک باره انتخاب کن  
از برای خود برگزین

انگار نه انگار که می توانستی آن باشی  
انگار نه انگار که می توانستی  
آن دیگری را برگزینی



مهم آرامشی بود که به دست نیامده بود

همه به دنبال هم دوان بودند

همه به دنبال هم سرگردان بودند

به قدر مسلم مملو از این احساس ناشناخته بود  
به معنی اما نهایت این احساس را درنیافته بود

نه در تن خویش اسیر بود  
که از اسارت خویش بگوید  
نه از این بدن رها شده بود  
که از این رهایی سخن بگوید

بگذارید اقرار کنند  
که از من و مال خویش  
همچون دیگران به هیچ وجه نمی گذرند

مگر نمی گفتند مهم نفس عمل بود که نبود  
مگر نمی گفتند مهم عاقبت و انجام کار بود  
که به عاقبت و انجام خود نرسیده بود

دوازده

آن طرف را نیز ببین

بی شک از آن طرف به گونه ای هستیم  
که از این طرف نیستیم

صفحة شصت و هشت

اين كه نصف و نيمه آن را رها مي كند  
شايد انجام آن نام نمي گيرد  
با اين كه گاه از اين شاخه به آن شاخه مي پرد  
اما شايد از اين روي پروازي انجام نمي گيرد

پس همه آناني كه اين گونه بودند چه  
پس همه آناني كه اين گونه پرواز كردند چطور

چهارده

و همه چیز بر هیچ کس پوشیده نماند

و هیچ به هیچ شکل در این بین باقی نماند

صفحة هفتاد

پانزده

به شکل آنی بود که به آنی  
آنی دیگر شد

شد

اما نشد

صفحة هفتاد و یک

به خواسته یکدیگر از یکدیگر فاصله گرفتند  
و به اندازه یک دنیا تنها شدند

دست هم اگر به سوی هم دراز می کردند  
دیگر به دست همدیگر نیز نمی رسیدند



به هیچ روی نتوانست آن را بنویسد  
برای توصیف آن واژه ای را اختیار کند  
واژه ای درخور را برگزیند

پس تمامی حرفهایی را که تا به حال  
به میان آورده است به که بگوید  
پس تمامی آن دفترهایی را که تا به حال  
از خویش برای ما به جا گذاشته است  
به چه کسی ببخشد

هیجده

از آغاز هیچ من و مایی در میان نبود

نه از من و ما گفتن  
نه از این و آن صحبتی به میان آمده بود

صفحة هفتاد و چهار

آز  
طمع داشتن بسیار  
آنان را نیز از خودشان گرفت

راهزن خویش  
راهزن دل خویش  
راهزن جان و هستی و باور خویش کرد

تق و تق  
ترق و ترق

جمعی این گونه می شکستند  
جمعی دیگر این گونه  
به عیش و طرب  
ایشان را می شکستند

بیست و یک

اگر می خواست هم نمی توانست  
نه این بار  
نه باری دیگر

نه در این جا  
نه در جایی دیگر

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به برگ‌گی که از درخت افتاد  
و به موج آبی که آن را برد





یک

پیدا کردن آن دیگر ممکن نبود

آنچه پیدا بود  
دوباره پیدا نمی شد

مثل او  
و ایشان  
انسان نبود  
انسان نبودند

تنها صورت آدم را به چهره داشت  
تنها صورت انسان را به چهره داشتند

و آن هنگام که ما را به آن مشغول می داشت  
و آن هنگام که ما را از آن می گرفت  
ما را از آن باز می داشت

اینک آن را می نویسد  
بی آن که آن را بنویسد  
اکنون آن را می خواند  
بی آن که آن را بخواند

## چهار

و داستان زندگی تو نیز شنیدنی تر از روز قبل می شد  
اما دیگر به همان صورتی که آن را به یاد می آوردی  
همه چیز را در این داستان به یاد نمی آوردی

هر بار از آغاز آن به انتهای آن می افزودی  
هر بار انتهای آن را به ابتدای دیگری پیوند می زدی

نوشت  
تا از خود نگریزد  
و رهایی یابد

دست نوشته‌ او را دست به دست گرداندند  
دست نوشته‌ های او را همچون خویشتن  
در خانه‌ های خویش زندانی کردند  
نه  
هیچ یک از آنها را هیچ نخواندند

از سر آن حرص و طمعی که در خود داشتند  
هیچ در نزد خود به آسودگی نمی یافتند  
زندگی را نیز از هم می دزدیدند

نه از مال خود  
نه از مال دیگری  
هیچ ذره ای به هیچ کس نمی بخشیدند

هفت

از چشم من  
از چشم تو پنهان ست

نه نمایان نیست  
نه نمایان نمی شود

به یک باره ستاند  
همه چیز را  
از همه چیز گرفت

همه کس را  
از همه کس باز داشت



نوشت

هیچ کس هیچ وقعی ننهاد  
اعتنا نکرد

آری

سواد داشتند  
آموخته بودند  
اما نه برای خواندن و فهمیدن

آری

سواد داشتند

فرصتی را که خواسته ای از هستی بخواه

اگرچه این مجال فرصتی نیست  
که از این روی فرصتی به تو بدهد  
اگرچه این مجال فرصتی نیست  
که این فرصت را از تو باز پس بگیرد

یازده

راستی چگونه از کنش  
و واکنش به آن  
عاقبت رهایی یافت

چگونه خود باقی ماند  
چگونه خود را انکار نکرد

صفحه نود و یک

مرا از آن محروم نساز  
و آن را از خویش نگیر  
از هیچکس دور نساز

گاه آن قیمت پذیر نیست  
گاه آن مثل همه چیز  
آن قدر بی ارزش  
آن قدر بی قیمت نیست

و آن صورت دگرگون شد  
به صورت ديگري رسيد

صورت ديگري گرفت  
از آن صورت نيز صورت ديگري يافت

نه  
از این که دریافتی خشنود نباش

نه  
از این که درنیافتی  
افسرده دل  
غمگین نشو

فرایند پیچیده ای نبود  
اگر چه سخت پیچیده شده بود

همچون روزی از همین روزها بود  
همچون روزی بود  
که به روز دیگری شبیه نبود

به کناری دراز افتاده بود  
دیگری نیز در کنار او به همان صورت  
دراز به دراز افتاده بود

نقش این و نقش آن  
همچون نقش او  
همچون نقش همگان بود



به داشتن و نداشتن او نیز رسیدند  
و داشته و نداشته او را  
همچون داشته و نداشته دیگری  
از داشته و نداشته او جدا ندیدند

نه به داشته و نداشته او چیزی افزودند  
نه از این داشته و نداشته او کم کردند  
ذره ای را به دیگری بخشیدند

شاید به یکباره نگذرد اما می‌گذرد  
همچون ابری که در آسمان نمی‌ایستد  
حرکت می‌کند

همچون عابری رهگذر  
که در بین راه منزل نمی‌گزیند  
عاقبت به منزل خویش می‌رسد  
عاقبت در منزل خویش منزل می‌گزیند

چه بخواهی چه نخواهی  
تو را نیز دیگر به یاد خود نخواهند آورد  
به این نیاز تو  
به گفتن آن نیز هیچ وقعی نمی گذارند

او یا آن  
هست یا نیست  
هیچ باقی نمی مانند

بیست

جذاب هستی

او را نیز متحول کرد  
او را نیز تازه کرد

صفحة صد

بیست و یک

از آن گذشتم  
تو هم بگذر  
بر سنگ قبر او نوشته بودند

همه نفهمیدن معنی آن را  
تنها به گردن او انداختند

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به زندگی  
به گذشت تند و آرام آن





یک

می تواند که دنبال کند  
به همان گونه ای که آن  
او را دنبال می کند

نه مقصد و انتهایی دارد  
نه او به مقصد و انتهایی باور دارد

و دل او همچون سنگ شده بود  
به خویش اگر برخورد خود را نیز می شکند

به دیگری نیز اگر اصابت کند  
بی شک دیگری را نیز از پای در می آورد

در بیشتر از نیمروز  
پس از آن در پس نیمروز بود

بیشتر طلوع نام گرفته بود  
در هنگام طلوع خویش بود  
اکنون به غروب خویش نزدیک می شد  
نامش غروب بود

بدایت و نہایت آن پیدا نیست  
بدایت و نہایت آن پیدا نمی شود

پس تو دیگر چه می گویی  
پس تو دیگر چرا سکوت نمی کنی

برف و باران  
هر یک به گونه ای او را  
همچون آن سیراب می سازد

پس چرا نام او آدم است  
نام آن دیگری را درخت انتخاب کرده اند

شش

نمی اندوزد که از او بدزدند  
جمع نمی کند که از دست بدهد

همچون آب روانی ست که با خود می برد  
به خود نمی گیرد  
می بخشد

صفحة صد و ده

برشمردن آن انگار حال او را خوب می کند  
به حال اول او بازمی گرداند

از این روی هر بار از نو تازه می شود  
نه

هرگز به پایان خویش نمی انجامد

امروز هم باران بارید  
و ما را همچون دیگران دچار شگفتی کرد

برای ما که سرپناهی داشتیم و باران نداشتیم  
انگار موهبتی بود این باران  
برای آنانی که سقعی بر سر نداشتند  
باز اتفاقی بود سخت و دردناک



نه

نه نگوی که این همان آن است

این اگر آن بود که دیگر این نمی شد  
آن اگر این بود که دیگر آن نبود

به خود بیا  
و از آن نیز بگذر  
پیشتر از آن که همچون او  
از خود بی خود شوی

پیشتر از آن که بی خبر از خود  
به هیچ نمایی  
به هیچ شبیه نشوی

چرا هیچ را به آن نسبت نمی دهند  
و اکنون از آن نیز آن را بری می دانند

زندگی را می گویم  
و مرگ را که انگار از هم جدا نیستند  
زندگی را می گویم  
و مرگ را که انگار از هم جدا نمی شوند

باز گرد

بیا

من را نیز با خود همراه کن  
این که مرا ترک کنی  
و پیوسته به من فکر کنی  
تو را نیز از پای در خواهد آورد

این که تو را ترک کنم  
اما پیوسته به تو فکر کنم  
دیگر هیچ مرا به وجد نمی آورد

روبروی او سه پنجره بود  
که با آن چهار پنجره دیگر هفت پنجره را می ساخت  
در هر طرف هفت درخت  
که در مجموع محلی برای چهارده درخت تتومند بود  
و در جلوی آن نهر آبی که به رودخانه می رسید

ای کاش او ماهی بود  
او هم با آب می رفت  
به دریا می رسید  
دریا را نیز می دید  
دریا را نیز در دیده خود می آورد

**صحبتی نبود**

**حرفی نبود که درست یا نادرست باشد**

**هر یک هر کدام را به سمتی می کشیدند**

**گاه آن درست را به سوی نادرست می بردند**

دیگر چرا به هیچ پرسشی شبیه نبود

چرا زندگی را از مرگ باز نستاند

چرا زندگی را با مرگ

بر سر معامله ای غیر قابل باور گذاشت

شانزده

او  
و دریچه ای به بیرون  
هر چند کوچک

او  
و دریچه ای به درون  
هر چند کوچکتر

صفحة صد و بیست



به زبان که آوردی  
دیگر هیچ از آن گریزی نیست  
جمعی آن را بیهوده می شمارند

جمعی به دروغ  
از فهم و شعور خود تعریف می کنند  
از نفهمیدن آن هیچ نمی گویند

و هر عطری از آن تو را به جایی می برد  
گاه به دور  
به دور دست  
گاه به جایی نزدیک  
نزدیک به هستی و هرچه هست

راستی چرا نیستی صاحب هیچ عطری نیست  
راستی چرا نیستی صاحب هیچ عطری نمی شود

این هم تصویری ست که صورت او را  
همچون صورت او به او نمی نمایاند

ناباوری یا ناباروری  
هر یک به گونه ای او را از او  
او را از دیگری باز می دارد

مگر به اصل رهایی باور نداشت  
که این گونه رفتار کرد

خود را این گونه اسیر کرد  
دیگران را نیز به اسارت در این زندان حبس کرد

پیوسته از لابد چنین است و چنان  
شاید این است و شاید آن استفاده می کرد  
روشن نبود که چه می گوید

هیچ نفهمیده بود  
که هیچ همه چیز نمی شود  
به تاریکی افتاده بود  
اما روشنی را به خود منسوب می کرد



# دفتر ششم

به شب

به ستاره دور دست





یک

دیگر دستش کوتاه شده بود  
از زمین و از همه چیز آن به دور مانده بود

نه در روزهای زندگی خود چیزی داشت  
نه امروز که مرده بود دیگر چیزی در دست داشت

دار و ندار او که دار و نداری نبود  
که به رخ این و آن بکشد

نه داشت که به این داشت غره شود  
نه نداشت که از نداشتن آن خود را بیازد

به زبان دیگری صحبت نمی کنند  
همه یک زبان دارند  
تنها به صدایی دیگر  
صدایی متفاوت  
صدایی مخصوص به خود را  
از گلوی خود بیرون می آورند

اگر در نزدیکی آنان بودی  
تو هم با آنان همراه بودی  
اگر در نزدیکی آنان زندگی می کردی  
تو هم به همان صورت  
به صورت ایشان صدا در می آوردی

امروز یک روز دیگر نیز گذشت  
یک روز دیگر نیز از آن کم شد  
از فرصتی که فرصتی نبود  
از فرصتی که فرصت نام نمی گرفت

پس چرا دیگر روز می شد  
پس چرا دیگر از پس آن روز دیگری می آمد

به گونه ای از همه چیز گفت  
که انگار هیچ نگفت

نگذاشت که بشنوید  
اما ناله و شکایت کنید  
نگذاشت بشنوید  
و از خود نیز چیزی به آن  
برای گریه کردن خویش و دیگران یه آن بیفزایید

شش

هفت بار آمد  
هفت بار رفت  
حتی یک بار هم سخن نگفت  
حرف نزد

به یک باره متولد شد  
متحول شد

صفحة صد و سی و چهار

و من معنی آنچه را که ایشان می گفتند نمی فهمیدم  
یکی می گفت به دنبال آفتاب رفت  
و دیگر باز نگشت

دیگری گفت نه به دنبال مهتاب رفت  
روز دیگر باز نگشت

تو نیز عاقبت به خانه خود می رسی

اما اگر خانه ای نداشتی چه  
اما اگر از آغاز بی خانه و کاشانه بودی چطور



آسان نبود  
هیچ کس نیز به بهای مطاع ایشان نیفزوده بود  
به روی هر کس و هر چیزی قیمتی گذاشته بودند  
بعضی را گران  
بعضی را ارزان می پنداشتند

با اجازه شما آمد  
 با اجازه شما نشست  
 با اجازه شما دراز کشید  
 با اجازه شما خورد  
 با اجازه شما نوشید  
 با اجازه شما خوابید  
 و سپس دیگر بیدار نشد

یا از مرگ اجازه گرفت و مرد  
 یا مرگ بی اجازه جان او را گرفت و برد

یازده

منتظر نماز  
گام اول را بردار

گامهای دیگر را هم بعد از آن بشمار

صفحة صد و سی و نه

دوازده

ادعا و توقع بیهوده ای نداشت

تنها خود را در این میان جستجو می کرد

صفحة صد و چهل

سیزده

همه منتظر بودند  
و در این انتظار  
از خویش و دیگری نیز گذشتند  
اما آیا عاقبت می رسیدند

صفحة صد و چهل و یک

مگر آغاز و پایانی در کار نبود  
که به آغاز و پایان آن نمی اندیشیدند

ایشان هم از جایی به دنباله آن افزوده شدند  
ایشان هم از جایی از دنبال کردن آن باز داشته شدند

حرفی را که باید می گفتند  
هنوز نگفته بودند

بر زبان نمی آوردند  
چون بر زبان نیاورده بودند

شانزده

شبانه روز  
هم شب هم روز  
شبانه روز بود

نه  
نه از شب غافل بودند  
نه غافل از روز  
روز را در غفلت می گذراند

صفحة صد و چهل و چهار



چند سال دارد  
نمی داند  
شمرده بود  
اما شمارش آن را به یاد نمی آورد

شمرده بود  
اما این شمارش  
و گذشت این سالها را باور نمی کرد

نخستین شرط این بود  
که در مقابل آن شرطی نبود

پس اگر شرطی نبود  
نخستین شرط چگونه شرط شده بود  
پس اگر شرطی نبود در ابتدای آن  
نخستین شرط چگونه مطرح شد در این میان

نوزده

دردسر و گرفتاری انگار در همه جا همراه اوست  
و از او دست بر نمی دارد

دردسر و گرفتاری انگار در همه جا همراه اوست  
اما چرا او را یک آن رها نمی سازد

صفحة صد و چهل و هفت

یک بار از خود پرس  
و همه چیز را به یاد بیاور

این که هستی یعنی چه  
این که در فکر هیچ کس باقی نیستی به چه ماند

بیست و یک

و اتفاقی را که بیان می کردند اتفاق نبود

داستانی ساده بود که هرگز اتفاق نیفتاده بود

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به ابر  
به آسمان





به صورت جدی کاری را به انجام نمی رساند  
با شوخی ندارد  
با دیگری هم شوخی نمی کند

نه از کسالت خویش به تو می گوید  
نه از کسالت خویش تو را برهنه می دارد

همچون هر پدیده ای به لحظه ای پدیدار  
به لحظه ای دیگر ناپدید گشت

برای یکی بسیار کوتاه  
برای دیگری بسیار بلند گشت

آن چراغ را روشن کن  
آن پنجره را نیز باز بگذار  
روشنی در دل نور ست  
نگذار که آن روشنی خاموش شود

نگذار که آن چراغ خاموش شود  
آن پنجره بسته شود  
روی آن چراغ خاک بنشیند  
روی آن پنجره را خاک بگیرد

چهار

شاید از بس ناله کرد  
به دردی بی دوا دچار گشت

اما چرا دیگر نتوانست ناله کند

صفحة صد و پنجاه و شش

اگر از من می خواهی که آن را به انجام برسانم  
دیگر از دیگری نخواه که آن را  
او نیز به انجام برساند

این قدر این و آن نکن  
این یکی را غریبه  
آن یکی را آشنا صدا نکن

شش

گاه برف می آمد  
راه را بر همگان می بست

راهی باقی نمی گذاشت  
که کسی خویش را به کس دیگری برساند

ترتیب آن به ترتیبی بود  
که از هر طرف که به آن نگاه می کردی  
آغاز و پایان آن هیچ معلوم نبود

آن که در میان بود دیده نمی شد  
آن که به میان نیامده بود در پس این اتفاق بود

مگر پیشتر تنها نبودی  
که می گویی اینک تنها شده ای

مگر آن روزها که تنها بودی تنها نبودی  
مگر این روزها که تنها شده ای تنها باقی مانده ای



هفت هفته دیگر نیز گذشت  
آن لحظه نیز به این جا رسید  
و از این جا نیز گذشت  
از این جا نیز رخت بر بست

اما تو نگذشتی

حال ما هم باید پیرو آنان باشیم  
از خود بگذریم  
خود را نیز پشت سر بگذاریم

هیچ خودی از خود نسازیم تا تنها گرفتار خود باشیم  
هیچ خودی از خود نسازیم تا به ابد فراموش بشویم

این که مزه نمی کرد و از مزه آن می خواند  
خود شگفتی ناباورانه ای بود

مگر می توان مزه نکرد  
لذت مزه کردن زندگی را  
تنها در این کتاب و آن کتاب  
و آن کتاب دیگر جستجو کرد

امروز تمامی روزهای پیشین خود را سپری کرد

دیگر روزی باقی نداشت که سپری کند  
دیگر شبی نداشت که در پس و پیش آن روز  
به انتظار سپری کند

اگر از او بپرسی می گوید نه  
نه از برای آن که بگوید نه  
بلکه از برای آن که به آن پاسخ نگوید

آنکه می فهمید از این پاسخ خشنود می گشت  
آنکه نمی فهمید پیوسته می پرسید  
از بیان پرسشی به بیان پرسشی دیگر می رفت

به خود می گفت خود  
به دیگری می گفت دیگری

پیوسته سهم خود را به خود نسبت می داد  
پیوسته دیگری را  
از رسیدن به سهم خویش باز می داشت

گاه تو را به تو  
گاه راه رفتن تو را  
به تو نمایان می ساخت

بی شک همچون بهترین ما اگر نبود  
بدترین ما نیز هرگز نام و لقب نمی یافت

تو چرا کمتر اندوختی  
و به اندوخته خود هیچ نیفزودی

آن دیگری چرا هیچ نداشت  
هیچ نیندوخت  
هیچ به هیچ نیفزود



به عمق خویش که رسید  
در خویشتن خویش غوطه ور گردید

نه از آن عمق به ژرفنای دیگری رسید  
نه از آن ژرفنای  
به ژرفنای دیگری مشرف گردید

چند واژه را پشت سر یکدیگر تکرار می کرد  
و بعد به فکر فرو می رفت  
و به اطراف خویش نگاه می کرد

زندگی

عشق

نفرت

انگار به هیچ یک واقعی نمی گذاشت  
انگار هیچ اعتنا نمی کرد

نوزده

می گفت با چشمان باز نکند که خواب  
به درون چشمهای تو برود

چشمهایت را ببند  
که خواب به درون چشمهایت راه نبرد

به انتهای آن که رسید  
باز انگار به هیچ نرسید

تنها خویش را تجربه کرد  
تنها خود بود که به آن معنی بخشید

بیست و یک

اگر تمایل داشته باشید  
قبل از رفتن او  
از حال شما نیز بپرسد

بهترین را برای شما آرزو کند  
بهروزی را نیز برای شما آرزومند شود

صفحة صد و هفتاد و سه





